

فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)

علمی - پژوهشی

سال یازدهم - شماره اول - بهار ۱۳۹۷ - شماره پیاپی ۳۹

نگاه دیگرگون صائب تبریزی به خورشید (آفتاب)

(ص ۲۴۳-۲۴۵)

دکتر عفت نجار نوبری^۱

تاریخ دریافت مقاله: پاییز ۱۳۹۵

تاریخ پذیرش قطعی مقاله: پاییز ۱۳۹۵

چکیده

سنت ادبی، جریان‌ی تکرار شونده در شعر است که مورد پسند اهل ادب قرار گرفته و شعرا به تقلید از قدما بدان تمسک می‌جویند. رفته رفته تکرار بی‌رویه، موجب ملال و بی‌میلی صاحبان ذوق می‌شود و شاعری باقریحه در مسیر خلاف این سنت حرکت کرده، به ابداع و نوآوری شاعرانه دست می‌زند. تلاشی که صائب تبریزی پس از اشباع مضمونهای شعر عصر تیموری بدان دست زد و هنجارشکنی سنتهای ادبی را پیش گرفت و مضمونهایی بکر و تازه را در شعر وارد کرد. در تحقیق حاضر به بررسی هنجارشکنی آفتاب (خورشید) در چهار سطح برتری دیگران، بی‌اعتباری، نگاه نو به صفات مثبت و صور خیال پرداخته شده است. تصویرسازی او اغلب به بی‌اعتباری و برتری دیگران به آفتاب (خورشید) نظر داشته تا در مسیر مخالف با جریان شعری حرکت کرده باشد.

کلمات کلیدی: صائب تبریزی، آشنایی زدایی، هنجارشکنی، مضمون آفرینی، آفتاب (خورشید)

مقدمه

یکی از شگردهای زبان ادبی، تصویرسازیهای است که به واسطه تشبیه، استعاره، مجاز و کنایه به صورت امری مسجّل و قطعی ساخته میشود. به طور مثال در ترکیب «سرو آزاد» آزاد بودن بر اساس بی‌ثمری به سرو نسبت داده شده است و این امر در چهارچوب بافت اندیشگی شعر فارسی پذیرفته شده و به عنوان «سنت ادبی» مورد توجه شعرا و ادبا قرار گرفته است.

گاهی شاعر از روی ذوق و تعمد با حسن تعلیل و بیانی هنری، سنت ادبی را در هم می‌شکند و تصویری جدید و مخالف با آن اندیشه پیشین ارائه میدهد. این شگرد او، گاه برخاسته از نوعی طنز نسبت به شعر گذشته و یا تمسخر افکار کهنه و تقلید کورکورانه متأخران است. زبان او زبانی انتقادی است. تصویر جدید، خود نشان‌دهنده مخالفت با تقلید بی‌چون و چرا از متقدمان است. از این رو او به هنجارشکنی سنن ادبی دست میزند تا بدین وسیله، مضمونی تازه را در حوزه ادبیات وارد کند.

از آنجا که سبک هندی، آوردگاه مضمون‌آفرینی است؛ شاعری خوش‌قریحه همچون میرزا محمدعلی صائب تبریزی در این دوره، دست به هنجارشکنی هنری زده برای اغلب اندیشه‌های خویش، حسن تعلیلی زیبامی‌آورد تا نظر مردمان را نسبت به اندیشه‌های حاکم منحرف سازد.

هنجارشکنی را میتوان در سه سطح: ۱- پارودی (تقلید مضحک) ۲- نقیضه‌سازی ۳- وارونه‌سازی طبقه‌بندی کرد. این هنجارشکنیها سه نوع دارد: یا مضمونی است که در گذشته پسندیده بوده و در نگاه صائب ناپسند شمرده میشود یا در گذشته، ناخوشایند بوده و وی آن را خوشایند میداند و گاه تصویری بکر است که پیشتر در ادبیات فارسی هیچ سابقه‌ای نداشته و نگاه شاعر، تصویری نو از آن در عرصه ادبیات پدید آورده است. او از دو طریق مقایسه عنصر آشنایی‌زدایی شده با سایر عناصر و برجسته‌سازی صفات در تصویرسازی، نوآوری و هنرنمایی کرده است.

در این پژوهش به هنجارشکنی عنصر آفتاب (خورشید) در دیوان صائب تبریزی پرداخته شده و نگاه تازه و تصویرسازی ابداعی او با مقایسه شعر شعرای برجسته نشان داده میشود. پرسش اصلی این پژوهش عبارت است از: «صائب تبریزی از چه شیوه‌هایی برای هنجارشکنی عنصر آفتاب (خورشید) در دیوان خویش بهره برده است؟»

در باب هنجارشکنیهای صائب، هیچ کار مشخص، مستقل و معینی شکل نگرفته و تنها سید علی‌محمد سجادی در کتاب «صائب تبریزی و شاعران معروف سبک هندی» برای نخستین بار هنجارشکنی صائب تبریزی را در مفهوم هنجارشکنی شعر او مطرح کرده اند. (صائب تبریزی و شاعران معروف سبک هندی، سجادی، شانزده)

در دوره صفویه و سبک هندی، مضمون آفرینی جایگاهی خاص مییابد. شاعرانی چون صائب و بیدل به آفرینش تصویرهای بدیع دست میزنند. گاهی این تصویرسازیها نگاهی دیگرگون به سنتهای ادبی است. آشنایی زدایی که اغلب با تصرف در محور همنشینی و ترکیبات زبانی همراه است. یکی از جلوه‌های سنت شکنی در مضامین شعر صائب، بیانی تازه از عناصر طبیعی بویژه آفتاب است. او در مقام مقایسه، بلندمرتبگی آفتاب را نادیده گرفته، به چشم تحقیر بدان مینگرد و یا تصاویری هنرمندانه و تعبیری خلاقانه از آن ترسیم میکند که در ادبیات فارسی مسبوق به سابقه نبوده است.

آفتاب (خورشید)

«شمس، بزرگترین کوكب آسمان زمین که هر صبح، طالع شود و روی زمین، روشن کند و شبانگاه فرود شود. خانه او اسد است و شرف او در حمل است. شاعران به صدها نام از آن تعبیر کرده‌اند: شاه انجم، آبله روز، خسرو خاور، همسایه مسیح و ...

خورشید یکی از مهمترین عناصر مقدسی است که در زندگی انسان، حضوری حیاتی دارد. طلوع و غروب خورشید نیز رمز تولد، بالندگی، مرگ و رستاخیز بوده و انسان همواره کوشیده است آن را مقدس بشمارد و شاید به همین دلیل نیز مراسم نیایش و نماز خود را اغلب در این لحظات به جا می‌آورد.» (درخت شاهنامه، پورخالقی چترودی، ۱۳)

در مقام رفیع خورشید، یاحقی مینویسد: «در ادبیات فارسی، خورشید منبع پرتو افشانی و مظهر کمال و زیبایی و بلندی است که جایگاه او فلک چهارم، مأمن پیامبرانی چون ادریس و عیسی است.» (فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، یاحقی، ۱۸۵)

آفتاب و خورشید در بستر سنت ادبی

«خورشید منبع پرتو افشانی و مظهر زیبایی و نجات‌دهنده از تیرگی و پناه‌دهنده از سرما و منشأ نشاط است. به واسطه عظمت و فایده همیشه مورد تعظیم و تکریم بوده، حتی در مصر قدیم، خداوند خورشید پرستش میشد.» (فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، یاحقی، ۱۸۵)

فردوسی تصویرهایی ستایش‌آمیز از خورشید خلق کرده است:

ز پولاد پیکان و پرّ عقاب سپر کرد بر پیش روی، آفتاب
چو خورشید تیغ از میان برکشید شب تیره گشت از جهان ناپدید
(شاهنامه، ج ۴، ص ۱۲ و ۱۳)

«خورشید» در منابع کهن و حتی شاهنامه، علامت بقای ایران زمین بوده است و به عنوان مظهر کشور بر روی درفشها نقش میبست.

یکی بُد ز خورشید پیکر درفش سرش ماه زرین، غلافش بنفش
ابا گرز و با تاج و زرینه کفش پس پشت، خورشید پیکر درفش
(شاهنامه، ج ۲، ص ۱۱۱)

خورشید در شاهنامه گاه برای القای تصویری از امید و نشاط بخشیدن به جانها آمده است.
که آیی به شادی سوی خان من چو خورشید روشن کنی جان من
(شاهنامه، ج ۱، ص ۱۳۵)

خورشید در سخن مولانا - به ویژه آنگاه که تداعیگر شمس تبریز است - به تنهایی جان و مغز
معرفت و آگاهی‌بخشی برای مولوی است. آنه ماری شیملمینویسد: «عشق ورزیدن به خورشید به
معنای عشق ورزیدن به ارزشهای جاودانی است» (شکوه شمس، شیمل، ۱۰۱-۱۰۰).

هله ای عشق بر افشان گهر خویش بر اختر که همه اختر و ماهدند و تو خورشید مثالی
(کلیات شمس، ص ۱۲۱۰)

قبادی در کتاب آیین آینه مینویسد: «فردوسی و مولوی از سویی خورشید را مظهر قدرت و
عظمت و در عین حال فروتنی، ایثار، دوری از تکبر، رحمت و سخا دانسته‌اند» (آیین آینه، قبادی،
۲۶۱) از جمله به عنوان نماد قدرت، فردوسی چنین میگوید:

شنیدم که دستان جادوپرست به هنگام یازد به خورشید دست
(شاهنامه، ج ۱، ص ۱۷)

در اینجا، خورشید نماد قدرت است؛ و دستیابی به او برای هیچکس میسر نیست و فوق توان
بشری است؛ مگر برای رستم زیرا رستم، نماد عظمت و قدرت برتر بشری است.

از سوی دیگر، خورشید مظهر پاکی، ایثار، سوختن و روح بخشیدن، صفا، فروتنی و همچنین
ستاره پرفروغی است که همه چیز (جماد، نبات، حیوان) را از وجود خود بهره‌مند میسازد؛ از این رو
دشمن افسردگی است؛ چرا که غالب افسردگیها، در تکبر و فزون‌خواهی ریشه دارند:

درفسردی در تکبر آفتابی را بجو در گدازد هر فسرده شمس باشد ماهروی
(کلیات شمس، ص ۴۴)

همچنین آفتاب، مظهر ایثار و دشمن تنگ‌نظرانِ خفاش‌صفت است.

گفت حق، چشم خفاش بد خصال بسته ام من ز آفتاب بی مثال
از نظرهای خفاش کم و کاست انجم آن شمس نیز اندر خفاست
(مثنوی معنوی، دفتر سوم، ص ۲۸۱)

دامنه حضور آفتاب (خورشید) در ادبیات فارسی فراخ است و مهمترین محورهای آن به قرار زیر
است:

۱- جایگاه خورشید در فلک چهارم است:

چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی آمد به دلو در طلب تختِ مشـتری
(دیوان خاقانی، ص ۹۲۵)

۲- معادن بر اثر تابش آفتاب به وجود می‌آیند. به دیگر سخن، آفتاب به سنگها میتابد و سنگهای مستعد را تبدیل به احجار کریمه میکند.

سالها باید که تا از آفتاب لعل یابد رنگ و رخشانی و تاب
(مثنوی معنوی، دفتر اول، ۶۸)

۳- خورشید به میوه‌ها و گلها رنگ میدهد. میوه‌ها نیز در آفتاب، پخته میشوند.

توی خورشید و من چون میوهٔ خام به هر دم پخته‌تر از شیوهٔ تو
(کلیات شمس، ۲۳۱۷۶)

۴- ذره، رقص‌کنان به سوی آفتاب در حرکت است.

بیا بیا که توی آفتاب و من ذره به پیش شعلهٔ رویت چو ذرهٔ چرخ‌زنان
(کلیات شمس، ۲۲۰۲۹)

۵- خورشید را به بیماری و خصوصاً به چشم‌درد منسوب کرده‌اند. شاید از آن جهت که درد چشم با سوزش، حرارت و سرخی همراه بوده است.

خورشید، شاه‌انجم و همخانهٔ مسیح مصروع و تبزده است و سها ایمن از سقام
(دیوان خاقانی، ص ۳۰۳)

۶- نور خورشید در متون ادبی، سرخ دانسته شده است.

نیزه کشید آفتاب، حلقهٔ مه در ربود نیزهٔ این زرّ سرخ، حلقهٔ آن سیمِ ناب
(دیوان خاقانی، ص ۱۷)

۷- از آنجا که خورشید و عیسی هر دو در فلک چهارم هستند، آفتاب، عیسوی دم‌مرفی شده است.

صـبـحوارم کافتابی در نهان آورده‌ام آفتابم کز دم عیسی، نشان آورده‌ام
(دیوان خاقانی، ص ۲۵۴)

ردّ پای هنجارشکنی خورشید در شاعران پیش از صائب

خاقانی با برتر دانستن جایگاه معشوق، لعل‌پروری آفتاب را زیر سوال برده و میگوید: این خورشید نیست که لعل‌پرور است بلکه خورشید، خود، زادهٔ لب لعل‌توست:

یاقوت هست زادهٔ خورشید، نی مگوی خورشید، هست زادهٔ یاقوتِ احمرت
(دیوان خاقانی، ص ۵۶۴)

و با استفاده از حسن تعلیل - که از شگردهای قابل توجه اوست - علت طلوع آفتاب را چنین میداند:
هر بامداد، خورشید از رشک خاکِ پایت واخجلتا گویان سر ز آسمان برآرد
(دیوان خاقانی، ص ۶۱۰)

او با تصویری زیبا خورشید را میخی طلایی در نعلِ اسبِ ممدوح میداند:
روح‌القدس برا قش و ز قدرِ هیکل او خورشید، میخِ زر است اندر پی نعلش
(دیوان خاقانی، ص ۲۲۹)

خاقانی به ویژگی خورشید که موجب پختگی میوه‌هاست به دیده‌ی تعریض نگریسته و آن را در برابر پختگی و کمال ممدوح، تحقیر میکند:

با برتریش گوهر جمشید، پست پست با پختگیش جوهر خورشید، خام خام
(دیوان خاقانی، ص ۳۰۰)

او معالجه چشم‌درد خورشید را به خاکِ اصفهان واگذار میکند:
لاجرم آنک برای دیده‌ی خورشید دستِ مسیح است سرمه‌سای صفهان
(دیوان خاقانی، ص ۳۵۴)

در ابیاتی دیگر، رفعت و منزلتِ سخن خود را برتر از خورشید میداند:
خورشید که پادشاهِ هفت اقلیم است در کوی جهان است گدای سخنم
(دیوان خاقانی، ص ۷۲۵)

سعدی نیز حسن معشوق و ممدوح را بر خورشید برتر میداند:
خورشید که شاه آسمان است در عرصه‌ی حسن او پیاده
(کلیات سعدی، ص ۵۹۴)

زیبایی معشوق او تا جایی است که موجب حسادتِ خورشید میشود:
گفتم به ره ببینم و دامن بگیرمش کای رشکِ آفتاب، جمال منیر تو
(کلیات سعدی، ص ۲۱۷)

حافظ نیز خورشید را با همه عظمتش، خاکِ نعلِ مرکبِ ممدوح و معشوق میداند:
شهسوار من که مه، آینه‌دارِ روی اوست تاجِ خورشیدِ بلندش خاکِ نعلِ مرکب است
(دیوان حافظ، ص ۴۵)

در بیتی دیگر جایگاه درویش و درویشی را به قدری رفیع دانسته که میگوید: خورشید، تاجِ اقتدارِ خود را در مقابل آنان به زمین نهاده، در برابرشان تعظیم میکند:

آن که پیشش بنهد تاجِ تکبر خورشید کبریایی است که در حشمت درویشان است
(دیوان حافظ، ص ۷۰)

او لعل پروری خورشید را اینگونه دستِ کم میگیرد:

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنج‌ها کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
(دیوان حافظ، ص ۴۶۹)

اغلب ابیات هنجارشکنی آفتاب در دیوان خاقانی، کلیات سعدی و دیوان حافظ پیرامون برتری معشوق یا ممدوح و ملایمات آن در برابر آفتاب است. اگرچه وجود اینچنین مضامینی در عهد پیش از صائب وجود داشته، رواج چندانی نداشته و در مقابل صائب به کرات به هنجارشکنی آفتاب با وسعت بیشتری پرداخته است.

تصویر خورشید و آفتاب در شعر صائب

در نظام فکری دیگرگون صائب، برخلاف سایر شاعران پارسیگوی، خورشید مورد انتقاد و تحقیر قرار میگیرد.

برتری عناصر دیگر بر خورشید

در نگاه او امور و اشخاص مختلف بر علو همت و بلندی مقام خورشید برتری دارند که در ذیل به آنها اشاره میشود:

۱- معشوق و محبوب: صائب بر این باور است که درگاه معشوق، چنان متعالی است که دست هیچ کس، حتی خورشیدی که بر همه چیز دسترسی دارد؛ به او نمیرسد:
تلاش بیهده‌ای میکند سر خورشید فتاده است بلند، آستان خانه دوست
(۱۷۹۰/۲)

در بیتی دیگر با تناسب «بساط و برچیدن» و عبارت کنایی «بساط چیزی برچیده شدن» میگوید:
حسن بی حد و اندازه تو (معشوق)، رونق بازار ماه و خورشید را خواهد شکست:
بساط پرتو خورشید و مه، برچیده خواهد شد به این دستور اگر حسن تو بی اندازه میگردد
(۲۸۷۰/۳)

در جایی دیگر با تناسب «سنبل و خوشه» و «خوشه‌چین و گدا» و اضافه تشبیهی «گلشن حسن» میگوید: آفتاب، گدای باغ حسن توست:
ای خوشه‌چین سنبل زلف تو مشک ناب شبنم گدای گلشن حسن تو، آفتاب
(۹۱۴/۱)

صائب، تصویر ادعایی خود را پررنگتر میکند و خورشید را عاشق حسن معشوق خویش میدانند. او با تناسب «آتشین و داغ» و «شمع و پروانه» و «شمع و چراغ و داغ» و صنعت تشخیص (نسبت آتشین رخسار به آفتاب) میگوید: آفتاب، عاشق حسن اوست:

آفتابِ آتشینِ رخسار، داغِ حسنِ اوست شمع یک پروانه پای چراغِ حسنِ اوست
(۱۰۵۹/۲)

شاعر با تناسب «خط و فرمان» و «خورشید و ماه» و عبارت کنایی «حلقه به گوش» در معنای غلام و عبد میگوید: تنها ماه نیست که مطیع و منقاد اوست که خورشید نیز از غلامانِ درگاه اوست. تنها نه همین ماه به فرمان خط اوست خورشید هم از حلقه به گوشان خط اوست
(۲۱۵۶/۲)

او با تشبیه تفضیل و طنز، خورشید را زال و سفید ابرو پنداشته حال آنکه ابروی خورشیدِ رخسار محبوب، سیاه و خوشبوست:

خورشیدِ فلک، سفید ابرو است خورشید تو عنبرینِ هلال است
(۲۲۵۱/۲)

۱-۱- **رخسار محبوب:** شاعر ابتدا رخسار معشوق را به خورشید تشبیه کرده، میگوید:

ات خورشیدسیما میکند آینه را چهره بخشت مسیحا میکند آینه را علی جان
(۲۳۵/۱)

و در ادامه، با تصویرسازیهای گوناگون سخن از برتری رخسار محبوب به میان می‌آورد و میگوید: خورشید از دیدن رخسار زیبای محبوب، مات و متحیر شده است. زیرا زیبایی تو هیچ همانندی و نسبتی با خورشید ندارد:

آب نتواند به گرد دیده گشت از حیرتش نیست با خورشید، نسبت روی تابان ترا
(۲۷/۱)

او با تناسب «آسیا و گرد» و «روی و چراغ» و اضافه تشبیهی «گردِ خط» و تشبیه خورشید به «چراغ» میگوید: آن روز که موی عذار محبوب من بر چهره‌اش آشکار شد؛ مطمئن شدم که خورشید، هیچ جایگاه و پایگاهی نخواهد داشت:

ز رویش گردِ خط، روزی که برمی‌خاست، دانستم که میسازد چراغِ آسیا، خورشید تابان را
(۴۰۰/۱)

شاعر با کاربرد تضاد «آب و تشنه» و تناسب «رخسار و نقاب» و عبارت کنایی «در پیچ و تاب بودن» در معنای بیقرار و ناآرام میگوید: آفتاب با دیدن جمال تو و شرمندگی حاصل از آن دیدار، بدنبال یافتن نقابی است که بر چهره بیندازد و خود را بپوشاند:

بس که از رخسار او در پیچ و تاب است آفتاب تشنه ابر است و جویای نقاب است آفتاب
(۸۷۳/۱)

۱-۲- **خط رخ سار محبوب:** صائب با کاربرد اضافه تشبیهی «چشمه خورشید» و «صبح بناگوش» و عبارت کنایی «گرد برآوردن» در معنای نابود کردن، بر این باور است که موجبات زیبایی تو خورشید را به هیچ میگیرد:

خواهد از چشمه خورشید برآوردن گرد گر چنین خط، دمد از صبح بناگوش ترا
(۴۹۴/۱)

بی‌ارزشی و ناچیز بودن خورشید در برابر عارض خورشیدگون معشوق در این بیت، چنین منعکس میشود:

تا غبار خط به گرد عارضش منزل گرفت آسمان، آیینه خورشید را در گل گرفت
(۱۳۹۴/۲)

۱-۳- **دست محبوب:** صائب با تناسب «دست و حنا» و «دست و پنجه» و اضافه تشبیهی «خون شفق» شفق را پنجه خونین خورشید انگاشته و با بیان حسن تعلیلی زیبا میگوید: شفق، پنجه حنایی و نگارین خورشید است و خورشید، دست خود را رنگین کرده شاید به دست تو شبیه شود: تا به آن دست نگارین نسبتی پیدا کند پنجه از خون شفق سازد حنایی آفتاب
(۸۷۹/۱)

۱-۴- **زلف محبوب:** شاعر با تشبیه زلف به «کوچه» و اضافه استعاری «سر خورشید» و کاربرد عبارت کنایی «سر به دیوار رسیدن» در نگاهی دیگر، زلف معشوق را موجب خواری و به هیچ انگاشتن خورشید دانسته است:

از کوچه آن زلف که سالم به درآید؟ کانجا سر خورشید به دیوار رسیده
(۶۶۵۴/۶)

۱-۵- **بناگوش محبوب:** شاعر با تناسب «صبح و خمیازه» و «صبح و خورشید» و «گوش و لب» میگوید: با مشاهده بناگوش و لب خندان تو، قطعاً هیچ میل دلی برای تماشای صبح و خورشید، باقی نخواهد ماند:

دید تا طرف بناگوش و لب خندان تو صبح بر خورشید تابان، تلخ چون خمیازه شد
(۲۴۳۳/۳)

۱-۶- **لب محبوب:** صائب ضمن توجه به لعل پروری خورشید و با اضافه تشبیهی «قدح لعل» و «لعل لب» و صنعت تشخیص، رنگ لعل را باقیمانده رنگ لعل لب یار میداند: رنگی که ریخت در قدح لعل، آفتاب ته جرعه‌ای ز لعل لب آبدار اوست
(۱۹۳۶/۲)

۱-۷- **مژگان محبوب:** صائب با بیان استعاره «آهوچشم» از معشوق و عبارت کنایی «خط بر

زمین کشیدن» خورشید را شرمندۀ مژگان رسا و دلربای محبوب خود میداند:

تا صف مژگان آهوچشم ما را دیده است خط ز مژگان بر زمین، خورشید تابان میکشد
(۲۴۴۹/۳)

۲- **درویش و درویشی:** شاعر آفتاب را با همه عظمت و بزرگی، پیاده‌ای عاجز و ناتوان بیش

نمیداند:

پیاده‌ای است زمینگیر، آفتاب بلند نظر به همت گردون‌سوار درویشی
(۶۸۸۵/۶)

وی با تشبیه مضمر خورشید به قرص نان، از در تحقیر آفتاب بیرون آمده و هرگونه ماندگی و نسبت دادن نان درویشان به خورشید را نشانه خامی و ناپختگی دانسته:

به آفتاب مکن نسبتش ز خامیها که بی‌زوال بود قرص نان درویشی
(۶۸۸۶/۶)

۳- **طبع شاعر:** شاعر با بیان اضافه تشبیهی «گلشن ضمیر» آفتاب را که همچون گلی شکفته و

باز شده است، تنها گوشه‌ای کوچک و ناچیز از باغ گسترده طبع خود میداند:

آفتاب شکفته‌رو صائب گلی از گلشن ضمیر من است
(۲۲۱۸/۲)

او با اضافه تشبیهی «گوهر خورشید» و تناسب «دست و پا» مدعی است که طبع من بقدری بالا و بالاست که اگر خورشید به زمین بیفتد؛ برای یافتن او خم نخواهم شد و هیچگونه تلاشی نخواهم کرد:

گوهر خورشید اگر از دست ما افتد به خاک پروای مازیر پای خود نبیند طبع بی
(۲۹۶/۱)

طبع والای شاعر، آفتاب را به سخره میگیرد:

ز فیض این غزل تازه‌رو، دگر صائب به آفتاب زند خنده، طبع روشن ما
(۶۵۶/۱)

۴- **شراب:** شاعر، آفتاب را در حمله جام باده، مغلوب و شکست خورده میداند:

ز عمر، باج ستاند می دو ساله ما به آفتاب شپ‌بخون زند پیاله ما
(۶۵۸/۱)

در بیتی دیگر، با بیان عجز خورشید در روشن کردن چشم دلها میگوید: نور آفتاب تنها میتواند چشم ظاهری ما را روشن سازد درحالی که باده روشن، آنقدر قادر و توانمند است که چشم دلها را تابناک میکند:

فروغ آفتاب و مه، نظرها را کند روشن چراغ خانه دل، جز می روشن نمی باشد
(۳۱۳۱/۳)

۵- عشق: صائب با استفاده از اضافه استعاری «دیده انجم» و اضافه تشبیهی «کاشانه عشق» و تشبیه خورشید به «پنجره بسته» جایگاه خورشید را در برابر عشق، بسیار متزلزل و ناچیز ترسیم میکند: خورشید کز او خیره شود دیده انجم یک روزن مسدود ز کاشانه عشق است
(۲۱۳۲/۲)

وی چنان خورشید را دست کم می انگارد که در صورت آشکار شدن و طلوع خورشید عشق، کسی به آن، کوچکترین توجهی نمیکند:

اگر ز چهره داغم نقاب بردارند جهانیان نظر از آفتاب بردارند
(۳۹۱۲/۴)

صائب با نگاهی خاص و ویژه به معشوق و مقام والای او و با تناسب «گوش و حلقه» و «خط و رخ» و تشبیه مضمحل خط به مشک، آفتاب را غلام حلقه بگوش خط معشوق دانسته: خطی که گرد رخ او ز مشک ناب بود یکی ز حلقه بگوشانش، آفتاب بود
(۳۹۵۹/۴)

بی اعتباری خورشید

صائب علاوه بر برتری دادن عناصر دیگر بر خورشید، در تصاویری متعدد برای بی اعتبار کردن و تحقیر خورشید میکوشد. او در نهایت استغنا و بی نیازی از خورشید، بر این باور است که ما با مدد از قابلیت‌های وجودی خویش، خود را روشن و نورانی میکنیم و به هیچ غیر و بیگانه‌ای - حتی ماه و خورشید - نیازی نداریم:

ما به آب گوهر خود، خانه روشن میکنیم آفتاب و ماه را در خلوت ما راه نیست
(۱۳۰۹/۲)

ما حتی نیازی به گرمای خورشید هم نداریم زیرا گرمای وجود معشوق، برای ما بسنده است: میبرد خورشید تابان گرمی بیجا به کار دل ز ما هر روی آتشناک نتواند گرفت
(۱۳۸۳/۲)

اغلب بی اعتباری و تحقیر آفتاب و خورشید با صفات منفی همراه است. برای مثال: صائب با تناسب «گرم، سوخته و شرر» از نیازمندی به خورشید، اعلام برائت میکند:

ببر به جای دگر، روی گرم خود خورشید! که نیست سوخته ما به این شرر محتاج
(۲۲۷۳/۲)

گاه لعل پروری خورشید، مورد انتقاد شاعر قرار گرفته :
منم که رنگ ندارم ز روی گلرنگش وگرنه لعل چه خونها ز آفتاب نخورد
(۳۷۹۵/۲)

و زمانی بر نور خورشید، خرده گرفته و آنرا ناچیز دانسته است:
چون تواند ماه، پیش عارض او شد سفید؟ آفتاب اینجا چراغ صبحگاهی بیش نیست
(۱۲۸۷/۲)

خورشید را در برابر آه سوزان و اثرگذار خود، بی اثر دانسته:
عبث خورشید تابان میزند سرپنجه با آهم سر خود میخورد شمعی که با صر صر کند بازی
(۶۷۸۶/۶)

اما اغلب خورشید با صفات منفی زیر در اشعار صائب، جلوه‌گری کرده است:
۱- **نامهربان و بی‌عاطفه:** شاعر با استفاده از ایهام تناسب در واژه «مهر» و تناسب «ذره» و
آفتاب» از بی‌مهری آفتاب، سخن میگوید:

نمیشد شب‌نم من خرج دامان گل و نسرين اگر یک ذره در دل، مهر می‌بود آفتابم را
(۳۹۶/۱)

و در این بیت از چشم بد او گله‌مند است:
فغان که چشم بد آفتاب کم‌فرست امان نداد به شب‌نم که چشم باز کند
(۳۹۳۵/۴)

۲- **خجل:** صائب، خورشید را شرم‌منده دانسته و علت این خجالت‌زدگی را ناخوانده به هر جا سر
زدن میداند:

می‌رود منفعل از مجلس مستان، خورشید هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون
(۶۳۱۵/۶)

۳- **پرده‌در و بی‌باک:** او، صراحتاً به پرده‌داری آفتاب اشاره میکند:
مه‌ره مار است مهر، مار گزیده است صبح پرده‌در است آفتاب، چشم‌دریده است صبح
(۲۳۰۴/۲)

۴- **منت‌گذار:** صائب با بیان حسن تعلیلی زیبا به مخاطب خود توصیه میکند تا از
پذیرش هر نوع منتی بپرهیزد زیرا پذیرفتن این بار سنگین، پشت را دوتا میکند؛ آنگونه که
ماه دوتا شده است:

قبول پر تو احسان ز آفتاب مکن که ماه یکشنبه را منتش دوتا کرده است
(۱۷۵۰/۲)

رخسار ماه نیز از این منت‌پذیری سیاه شده است:

چهره مه، داغدار از منت خورشید شد چون صدف از گوهر خود خانه کن روشن در آب
(۸۶۸/۱)

۵- متکبر: صائب، با بیان عبارت کنایی «سپر انداختن» و «سر به گردون ساییدن» و تناسب «سر و رخسار» میگوید: آفتاب که به تکبر، آوازه‌ای دارد؛ در مقابل رخسار معشوق، خوار و تسلیم است:

پیش آن رخسار آشناک اندازد سپر گرچه میساید سر از نخوت به گردون آفتاب
(۸۷۶/۱)

۶- زردرو و بیمار: صائب در این بیت، با تناسب «شریت و بیمار» و «زردی و رو» خورشید را بواسطه چهره زرد، بیمار دانسته و از محبوب خود میخواهد هرگاه خورشید عزم رفتن کرد؛ و به تعبیری هنگام رفتنش فرا رسید؛ تو شربتی تعبیه کن و جان بیمار خورشید را با آن از رنج بیماری وارهان:

بر لب بام آ، به زردی چون نهد رو آفتاب وقت رفتن، شربتی در کار این بیمار کن
(۶۰۸۷/۶)

گاهی «معشوق» مسبب این زردروی معرفی شده است:

صائب آن بهتر که گردون ترک بی‌رویی کند زردروی می‌کشد زان روی گلگون آفتاب
(۸۷۵/۱)

۷- در بدر و سرگردان: صائب، آفتاب را در بدر میداند:

دولت روزگار، در گذر است پرتو آفتاب، در بدر است
(۲۲۱۱/۲)

شاعر با مذمت شهرت‌طلبی و اشاره به عواقب نامطلوب آن، از جمله در بدری، خورشید را بخاطر این ویژگی نکوهش کرده:

می‌کند شهرت، پریشان صائب، اوراق حواس در به در خود را چو خورشید جهان‌آرا مکن
(۶۰۹۸/۶)

۸- قاتل: شاعر با اضافه استعاری «چهره خورشید» میگوید: بی‌دلیل نیست که رخسار خورشید، خون‌آلود است. آری از آنجا که او قاتل است همانند قاتلان، چهره‌ای خونین دارد:

بی‌گناهی می‌رود در خون شب‌نم، هر سحر چهره خورشید بی‌موجب به خون آلوده نیست
(۱۳۱۳/۲)

البته جویای آن است که بداند چرا خورشید، قصدِ قتلِ شب‌نم را دارد!

خون ما چیست که عشق تو بود تشنه‌ او؟ چشم خورشید چرا در پی شب‌نم باشد؟
(۳۴۴۹/۴)

۹- گدا و محتاج: شاعر با اشاره به این نکته که نگرستن به خورشید، موجب جاری شدن اشک

میشود؛ او را به گدای اشک متهم میکند:

میکند خورشید هم دریوزه، آب از دیده‌ها نه همین در دیده‌ بی‌شرم‌انجم، آب نیست
(۱۲۵۱/۲)

جایی دیگر، خورشید را به شکل کاسه‌ گدایی ترسیم کرده:

آتشی افکند عشقت در دل خوبان که شد کاسه‌ دریوزه‌ شب‌نم‌گدایی آفتاب
(۸۷۹/۱)

۱۰- رعشه‌دار و لرزان: شاعر با بیان عبارت کنایی «گوشه‌ نقاب شکستن» و اضافه تشبیهی

«ساغر آفتاب»، صفت «لرزان» را که یکی از نمودهای ضعف و ناتوانی است به آفتاب نسبت

میدهد:

کدام زهره‌جبین گوشه‌ نقاب شکست؟ که رعشه، ساغر زرین آفتاب شکست
(۱۷۸۵/۲)

جایگاه بالا و والای خورشید، از زاویه دید صائب آنچنان متزلزل و خوار است که همانند برگی

ترسیم شده که از ترس پاییز بر خود میلرزد:

در دیده‌ روشن‌گهران، پنجه‌ خورشید برگی است که لرزان دلش از بیم خزان است
(۲۱۴۱/۲)

۱۱- حریص: شاعر با کاربرد اضافه تشبیهی «نعل حرص» و عبارت کنایی «نعل در آتش» در

معنای بیقرار و تضاد «روز و شب» همراه با بیان حسن تعلیل، خورشید را به صفت منفور حرص،

منسوب کرده، حرص را ثمره‌ دل‌بستگی دانسته و نتیجه نامطلوب آنرا ناآرامی و بیقراری و تردد

میداند و میگوید: هرکس که مانند آفتاب، دل‌بسته دنیا باشد؛ همیشه بیقرار و ناآرام خواهد بود:

نعل حرصش از تردد، روز و شب در آتش است هرکه چون خورشید، صائب دل به دنیا بسته است

(۱۱۰۶/۲)

۱۲- هرزه‌خند: شاعر، خورشید را به هرزه‌خندی متهم کرده و با تناسب «لب و خنده» و استفاده

از عبارت کنایی «مهر بر لب زن»، علت غرقه در خون شدن خورشید را خنده بیجای آن میدانند:

مهر بر لب زن که از یک خنده بیجا که کرد غوطه در خون شفق، خورشید عالم‌تاب زد

(۲۴۰۷/۳)

۱۳- **ناامید:** صائب با بیان حسن تعلیلی زیبا همراه با تناسب «داغ و سوزد» و «سوزد و خس و خار» و اضافه تشبیهی «داغ ناامیدی» و واج آرای «خ» به صفت یاس و ناامیدی خورشید اشاره میکند: به داغ ناامیدی خرمن خورشید میسوزد کجا مشت خس و خار مرا آن رو بسوزاند؟ (۳۱۶۳/۳)

۱۴- **گستاخ و شوخ چشم:** صائب یکی از صفات آفتاب را خیره‌چشمی میداند: ماه تاب از شمع کافوری ندارد کوتاهی با چراغ خیره‌چشم آفتابم کار نیست (۱۲۷۰/۲)

۱۵- **خودزنی:** او با تشبیه مضمهر خورشید به «جنگجو» و عالم به حریف و معارض جنگی، خودزنی را از دیگر صفات خورشید محسوب میداند: گر چو خورشید به خود تیغ زخم معذورم طرفی نیست در این عالم نامرد مرا (۵۲۶/۱)

۱۶- **اهل شکوه و شکایت:** شاعر با بیانی بسیار زیبا و هنرمندانه همراه با ذکر اضافه استعاری «لب خورشید» و «پستان صبحگاه» و تناسب «پستان و شیر» و «لب و خون» و تداعی گاز گرفتن کودک از پستان مادر، هنگام نبودن شیر در سینه مادر، خورشید را اهل شکوه معرفی میکند: خون شکایت از لب خورشید میچکد پستان صبحگاه چه بی شیر بوده است (۱۹۸۲/۲)

صور خیال

گاه صائب با نگاهی مثبت به خورشید تصاویری جدید و بکر آفریده که سابقه‌ای در ادبیات فارسی ندارد. در این بخش به اینگونه تصاویر بدیع شاعر میپردازیم.

تشبیه

تشبیه عارف به خورشید: صائب با تشبیه مضمهر خورشید به عارف، به صفت عدم دلبستگی و تعلق خاطر عرفا اشاره کرده، میگوید: برای عارف، خاک و تاج و تخت خوشبختی، هیچ تفاوتی ندارد. زیرا خورشید همچون عارفان، از هر تکلف و دلبستگی، آزاد است: نسبت عارف به خاک و مسند دولت، یکی است از تکلف، آفتاب عالم‌آرا فارغ است (۱۰۱۶/۲)

تشبیه قلم و سخن صائب به آفتاب:

به گل نتوان نهفتن پرتو خورشید را صائب زهی نادان که خواهد پرده بر روی سخن پوشد (۳۱۳۳/۳)

تشبیه عشق به آفتاب: صائب با بیان اضافه تشبیهی آفتاب عشق، عشق را پنهان نشدنی میداند:
تیشه‌ای در کار هستی می‌کنم چون کوهکن چند دارم در پس کوه، آفتاب عشق را
(۲۹۳۳/۲)

تشبیه عقل به آفتاب: شاعر تقابل عقل و عشق را چنین سروده است:
آفتاب عقل، صائب در زوال آورد روی سایه داغ جنون افتاد تا بر سر مرا
(۶۰۱/۱)

تشبیه آفتاب به مهر: شاعر، آفتاب را به مهر سکوت مانند کرده و گفته:
میزنم مهر خموشی بر دهن از آفتاب تا به کی چون صبح باید داشت پاس دم مرا؟
(۲۹۸۴/۲)

تشبیه آفتاب به سفره:
دخل و خرج خویش را چون مه برابر هر که کرد کم نگردد روزیش هرگز ز خوان آفتاب
(۸۱/۱)

تشبیه آفتاب به ورق و روزنامه: شاعر با بیان اضافه تشبیهی «ورق آفتاب» چنین گفته است:
خط تو بر ورق آفتاب، حکم نوشت شکوه حسن تو این مور را سلیمان کرد
(۳۸۹۷/۳)

رد پای از نیکی و بخشش بر روزنامه خورشید به چشم نمیخورد:
کرم در آب و گل چرخ تنگ‌میدان نیست به روزنامه خورشید، مداحسان نیست
(۲۴۸۱/۲)

تشبیه خورشید به شخصی دارای پیراهن (ت تشخیص): شاعر شب‌نم را تکمه پیراهن خورشید میداند:

شب‌نم گل، تکمه پیراهن خورشید شد ما نمیدانیم کی نشو و نما خواهیم کرد
(۹۱۵/۱)

و شاعر، راز همنشینی شب‌نم با خورشید و تکمه پیراهن شدنش را عدم دل‌بستگی میداند:
هر که دل بر رنگ و بوی باغ چون شب‌نم نسبت تکمه پیراهن خورشید انور میشود
(۶۲۸/۱)

تشبیه خورشید به بالش: صائب با کاربرد اضافه تشبیهی «بالش خورشید» آنرا تکیه‌گاه خود دانسته:

اگر چه بالش خورشید تکیه‌گاه من است شکستگی گلی از گوشه کلاه من است
(۷۷۹/۱)

تشبیه رحمت خدا به آفتاب: صائب رحمت الهی را به آفتاب، مانند کرده:

آفتاب رحمت حق بر دل ما تافته است / اشک شادی چشمه تلخی است در کهسار ما
(۴۲۱/۱)

تشبیه زندگی به آفتاب: شاعر، کسوف را برای آفتاب زندگی لازم و ضروری میداند:

کسوفی هست دایم آفتاب زندگانی را / سیاهی لازم افتاده است آب زندگانی را
(۲۳/۱)

تشبیه فیض به آفتاب: شاعر با استفاده از اضافه تشبیهی «آفتاب فیض» به همراهی روزن و آفتاب اشاره دارد:

هیچ روزن بی فروغ آفتاب فیض نیست / دیده سوزن به کار خویشتن بینا بود
(۳۶۸۹/۳)

تشبیه آفتاب به آینه: صائب صبح را به شخصی خودبین تشبیه کرده و آینه را اسباب خودبینی و دیدن او معرفی میکند:

نباشد دور از سیمین بران، اسباب خودبینی / که صبح، آینه خورشید را در زیر سر دارد
(۱۲۹/۱)

نتیجه

در میان ایرانیان، آفتاب (خورشید) مظهر رفعت و قدرت است و این عظمت در شعر شاعران پارسیگوی نیز حضور یافته است. بزرگی و شوکت آفتاب تنها در مقابل مقام و جایگاه ممدوح یا معشوق شاعر است که در هم میشکند و تحقیر میشود. مضامینی و تعبیری که در شعر خاقانی، سعدی، حافظ و سایر شعرا به ندرت دیده میشود.

رویکرد مضمون آفرین، باریک‌بین و نازک‌خیال سبک هندی پا را از تعبیرهای پیشین فراتر نهاده و شاعر با بهره‌گیری از عناصر اجتماعی صریح‌تر به تحقیر خورشید میپردازد. اگر در سنت پیشین، فقط ممدوح و معشوق به اقتضای دربار و شعر درباری از آفتاب و خورشید برتر است در این دوره هرچیزی میتواند بر آن رجحان داشته باشد. این رهایی ذهن و آفرینش مضمون منجر شده تا صائب در سطوح مختلف به تحقیر خورشید دست زند.

۱- برتری دیگران: در نگاه او معشوق و رخسار، خط رخسار، دست، زلف، بناگوش، لب و مژگان او، درویش، طبع شاعر، شراب و عشق از خورشید برتر هستند. او هم امور انتزاعی و هم معشوق و اندام و اعضای او را بر خورشید رجحان داده است.

۲- بی اعتباری خورشید: این دسته به دو طبقه تقسیم میشود:

الف- اجزا و قابلیت‌های خورشید در نگاه شاعر بی‌اعتبار است. مثلاً به گرما و نور آن احتیاجی نیست و لعل‌پروری آن هیچ ارزشی ندارد.

ب- صفاتی منفی به خورشید نسبت می‌دهد درحالی‌که خورشید ذاتاً به آنها متصف نیست و ساخته ذهن و خیال‌پردازی صائب است. مثلاً نامهربان و بی‌عاطفه، خجل، پرده‌در و بی‌باک، منت‌گذار، متکبر، زردروی و بیمار، در بدر و سرگردان، قاتل، گدا و محتاج، دارای چشم بد و آزار رسان، رعشه‌دار و لرزان، همدست با فلک ظالم، حریص، ضعیف و ناتوان، هرزه‌خند، ناامید، گستاخ و شوخ‌چشم، خودزنی، اهل شکوه و شکایت و اهل لاف و ادعاست.

۳- صور خیال: اغلب صائب، خورشید را در تشبیه‌های تازه و نو به کار برده است و از سایر صور خیال یعنی مجاز و کنایه و استعاره بهره کمتری برده است. او در تشبیه‌های خود گاه آفتاب (خورشید) را مشبه قرار داده و گاه مشبه‌به.

الف- دسته‌ای که مشبه آفتاب است و مشبه‌به آن یکی از عناصر: مهر، سفره، آئینه، ورق و روزنامه، شخص دارای پیراهن و بالش است. همه مشبه‌به‌های این دسته، از عناصر حسی و جزء محیط پیرامون شاعر و از زندگی روزمره او بوده و از تشکیلات رسمی دربار به دور هستند.

ب- دسته‌ای که آفتاب مشبه‌به است. در این دسته عارف، قلم، سخن، عشق، رحمت خدا، زندگی و فیض به آفتاب (خورشید) تشبیه شده‌اند و با اندکی تأمل ملاحظه می‌شود این عناصر، بسیار فراختر از دسته پیشین است و شاعر در تصویرسازی تشبیه‌هایی که مشبه به آن آفتاب (خورشید) است بیشتر نازک‌خیالی کرده است.

از مجموع این دو دسته، چنان برداشت می‌شود که صائب در آوردن مشبه‌به حسی قصد و عمد داشته و غرض از تشبیه‌های او تقریب به ذهن گشتن امور و مضامین است.

باری صائب با بهره‌گیری از عناصر و ابزار ادبیات، کوشیده مضامین و تصاویر بکر ایجاد کند و در مسیر هنجارشکنی قدمی شایسته و ممتاز بردارد. به طور نمونه وی به آفتاب (خورشید) در ادبیات فارسی هویتی جدید و تصویرهایی نو بخشیده تا مضامین از کسالت تکرار به دور باشد.

فهرست منابع

۱. ابدالعبدایع (جامع‌ترین کتاب در علم بدیع فارسی)، شمس‌العلماء گرگانی، محمدحسین بن علیرضا (۱۳۷۷) تصحیح حسین جعفری، با مقدمه جلیل تجلیل، تبریز، احرار.
۲. پیش درآمدی بر نظریه ادبی، ایگلتن، تری (۱۳۶۸) ترجمه عباس مخبر، تهران، مرکز.
۳. درخت شاهنامه (ارزشهای فرهنگی و نمادین درخت در شاهنامه)، پورخالقی چترودی، مهدخت (۱۳۸۱) تهران، آستان قدس رضوی.
۴. دیوان (بر اساس چاپ غنی و قزوینی)، حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۵) به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران، صفی‌علیشاه.

۵. دیوان، خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل بن علی (۱۳۶۸) به کوشش ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوآر.
۶. دیوان، صائب تبریزی، میرزا محمدعلی، به تصحیح محمد قهرمان، تهران، علمی و فرهنگی.
۷. شاهنامه، فردوسی، حکیم ابوالقاسم (۱۳۸۴) تصحیح ژول مول، تهران، سنایی.
۸. شکوه شمس (سیری در آثار و افکار مولانا جلال‌الدین رومی)، شیمیل، آنهماری (۱۳۷۵) ترجمه حسن لاهوتی، تهران، علمی و فرهنگی.
۹. صائب تبریزی و شاعران معروف سبک هندی، سجادی، سید علی محمد (۱۳۹۳) تهران، دانشگاه پیام نور.
۱۰. فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، یاحقی، محمدجعفر (۱۳۶۹) تهران، سروش.
۱۱. فرهنگ اصطلاحات ادبی، داد، سیما (۱۳۷۸) تهران، مروارید.
۱۲. فرهنگ‌نامه ادبی فارسی (جلد دوم)، انوشه، حسن (۱۳۸۱) تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۱۳. کلیات دیوان شمس، مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۷۱) تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران، آگاه.
۱۴. کلیات، سعدی، ابومحمد مصلح‌الدین بن عبدالله (۱۳۶۵) به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر.
۱۵. مثنوی معنوی، مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی (۱۳۸۹) تصحیح رینولد الن نیکلسن، به کوشش قوام‌الدین خرمشاهی، تهران، دوستان.